

امروز صبح که از خواب بیدار شدم، نگاهت می کردم؛ و امیدوار بودم که با من حرف بزنی، حتی برای چند کلمه، نظرم را بررسی یا برای اتفاق خوبی که دیروز در زندگیت افتاد، از من تشکر کنی. اما متوجه شدم که خیلی مشغولی، مشغول انتخاب لباسی که می خواستی بپوشی.

وقتی داشتی این طرف و آن طرف می دودی تا حاضر شوی فکر می کردم چند دقیقه ای وقت داری که بایستی و به من بگویی: سلام؛ اما تو خیلی مشغول بودی....

یک بار مجبور شدم منتظر بشوی و برای مدت یک ربع کاری نداشتی جز آنکه روی یک صندلی بنشینم.

بعد دیدمت که از جا پریدی. خیال کردم می خواهی با من صحبت کنی؛ اما به طرف تلفن دودی و در عوض به دوستت تلفن کردی تا از آخرین شایعات باخبر شوی.

تمام روز با صبوری منتظر بودم. با آنهمه کارهای مختلف گمان می کنم که اصلا وقت نداشتی با من حرف بزنی. متوجه شدم قبل از نهار هی دور و برت را نگاه می کنی، شاید چون خجالت می کشیدی که با من حرف بزنی، سرت را به سوی من خم نکردی. تو به خانه رفتی و به نظر می رسید که هنوز خیلی کارها برای انجام دادن داری. بعد از انجام دادن چند کار، تلویزیون را روشن کردی. نمی دانم تلویزیون را دوست داری یا نه؟ در آن چیزهای زیادی نشان می دهند و تو هر روز مدت زیادی از روزت را جلوی آن می گذرانی؛ در حالی که درباره هیچ چیز فکر نمی کنی و فقط از برنامه هایش لذت می بری...

باز هم صبورانه انتظارت را کشیدم و تو در حالی که تلویزیون را نگاه می کردی، شام خوردی؛ و باز هم با من صحبت نکردی. موقع خواب... فکر می کنم خیلی خسته بودی. بعد از آنکه به اعضای خانواده ات شب به خیر گفتی، به رختخواب رفتی و فوراً به خواب رفتی. اشکالی ندارد. احتمالاً متوجه نشدی که من همیشه در کنارت و برای کمک به تو آماده ام.

من صبورم، بیش از آنچه تو فکرش را می کنی. حتی دلم می خواهد یادت بدهم که تو چطور با دیگران صبور باشی.

من آنقدر دوستت دارم که هر روز منتظرت هستم. منتظر یک سر تکان دادن، دعا، فکر، یا گوشه ای از قلبت که متشکر باشد.

خیلی سخت است که یک مکالمه یک طرفه داشته باشی. خوب، من باز هم منتظرت هستم؛ سراسر پر از عشق تو...

به امید آنکه شاید امروز کمی هم به من وقت بدهی. اگر نه، عیبی ندارد، می فهمم و هنوز هم دوستت دارم.

روز خوبی داشته باشی...

دوست و دوستدارت: خدا